

برای دموکراسی و عدالت!

تزهائی در باره برنامه یک حزب طرفدار سوسیالیسم و دموکراسی

مصطفی مدنی

(طرح شماره ۶)

بجای مقدمه:

۱- نگاهی به کنگره، راهی به آینده!

کنگره پیشین مضمونی را به نمایش گذاشت که تبلور یک مشاجره جدی بر سر دو خط مشی سیاسی بود. یک سیاست، از جنبش اصلاحات در ایران دفاع می‌کرد و سیاست دیگر، با رد اصلاحات در چارچوب نظام اسلامی، و عدم ظرفیت و توان اصلاح‌طلبان دولتی در تأمین و اجرای هرگونه رفرم، سرنگونی این نظام را در رأس برنامه سیاسی خود قرار می‌داد. این دو فکر در کنگره دارای رأی برابر شد و هیچ اکثریت نظری به ظهور نرسید.

کنگره در این مرحله با اقدامی شایسته، نمونه‌ای از یک دموکراسی بالغ درونی را عرضه کرد که همتای آنرا پیش از این در میان جریان‌های چپ مشاهده نکرده بودیم. راه حل، توافق داوطلبانه برای پیشبرد هر یک از دو سیاست بود. این توافق در انتخاب کمیته مرکزی صورت گرفت و خط مشی طرفدار سرنگونی با این تدبیر، بمثابة نظر اکثریت و هدایت‌گر سیاستها، برگزیده شد.

طی دو سال سپری شده، کمیته مرکزی پیش برنده این سیاست با وجود اینکه اکثریت داشت، اما در حیطه اجرائی نتوانست خط مشی عملی منطبق با سیاستهای مورد نظر خویش را، در پیش بگیرد. اکثر سرمقاله‌ها یا مقالات اصلی سیاسی ارگان مرکزی، به نوعی ادامه همان سیاستهای پیشین و یا جلوه‌های خنثی شده‌ای از همان سیاستها بود. سیاستهایی که همین کمیته مرکزی در دوره قبل در موضع اپوزیسیون با آنها سخت مخالفت داشت.

حال یک نگاه به این مجموعه نشان می‌دهد که محتوای عمومی و بلااستثنای این سیاستها در موضع انتقادی نسبت به حکومت قرار دارد و نه سازماندهی برانداز آن!

جبر اتخاذ چنین سیاستی از نظر من، از پیش روشن بود. یک طرف تحمیل شرایط و از طرفی موقعیت مسئولانه‌ای که یارای شانه خالی کردن از بار آنها را به هیچکدام از اعضای این کمیته مرکزی در موضع اپوزیسیون نمی‌دهد! پیش از کنگره نیز، در مقاله‌ای در ارزیابی از آن نوشته بودم نیروهای تشکیلات ما از حدی از واقع بینی برخوردار هستند که اگر خود هرکدام در موضع اجرائی قرار بگیرند قادر به اتخاذ سیاستهای مغایر با خواستهای مردم نخواهند گشت و نگشتند.

۲- روال سیاسی جامعه بر کدام پاشنه چرخیده است؟

از کنگره تاکنون ایران دو سال پرمخاطره را سپری کرده است. ارباب اصلاح طلبان حکومتی فعلا به گل نشستند و علی‌رغم حمایت وسیع توده‌ای در نتیجه ناکارائیهایشان یک به یک زیر تیغ رفته‌اند. رئیس‌جمهور فیلسوفی که قرار بود معجزه نکند، بلکه فقط قانونیت را بر حکومت جاری گرداند، معجزه کرد و ایران را به سالیان پیشتر از بی قانونیها فرو برد. در مقابل مخالفان اصلاحات که نه مردم را دارند و نه افکار عمومی جهان را، اسبهای شان را وارونه زین کرده‌اند و با تازیانه و زندان به پس می‌تازند.

حال با توجه به این پیش درآمدها، یعنی پیوستن دوستان به صف طرفداران اصلاحات و به بن بست رسیدن طرفداران اصلاحات درون حکومت، این سوال پیشاروی ما قرار می‌گیرد که:

۳- آیا می‌توانیم نزدیکتر شویم؟

جمع و تفریق مولفه‌های اول و دوم می‌تواند این فکر را در میان ما تقویت کند که کنگره آتی، کنگره تفاهات بیشتر است. البته چنین خواهد گشت، اگر بخواهیم به رسم سنت بگوئیم ما هم هستیم. اگر خوش داشته باشیم سر در سریر عادت، نگهداریم! اگر دوست بداریم در انتظار وحدت‌های بزرگتر از این دست، سرگرم بمانیم. وگرنه عرصه تأمل بسیار می‌ماند که پراگماتیسم سنتی چپ را در سیاست و روش کار بهتر بشناسیم. بسیاری از دوستان مخالف اصلاحات ما، چشم انتظار همین روزها را می‌کشیدند. مثل راه کارگری‌ها که نفس تازه کردند و زودتر از همه اعلام نمودند که جنبش اصلاحات به بن بست رسیده است. به مذاق بسیاری از

دوستداران موقتی اصلاحات سخنی بهتر از این نبود. خیلی ها حرف خود را پس گرفتند و طرفدار سرنگونی شدند. طرفداران سرنگونی هم خود را شماتت کردند که بی گدار به آب زده اند و نباید می زدند. نتیجه این می شود که کنگره آینده ما، اصلاحات را رها می کند و از سرنگونی سردر می آورد! با اکثریت آراء.

این نتیجه البته دارای اهمیتی نیست و در وضعیت جامعه، کنش یا واکنشی را بر نمی انگیزد. مهم اینست که برای دخالت در امور جامعه راهی پیدا کنیم.

این راه هرچه باشد، ولی روشن اینست که از کانال حکومت نمی گذرد. متأسفانه بند ناف چپ رادیکال و راست افراطی، به یکسان به حکومت گره خورده است. هردو اصلاحات را از منظر حکومت می نگرند. هردو در محتوا این فکر را نمایندگی می کنند که قدرت سیاسی تعیین کننده است. هردو نیروی محرکه و موتور اصلاحات را دولتیان می دانند. تفاوت فقط در شکل است. یکی می گوید این رفرم از عهده اصلاح طلبان دولتی برمی آید، دومی می گوید: خیر این ظرفیت و توان اصلاحات را ندارد. با این مضمون مشترک این دو خیلی زود در یک تغییر شکل ساده بهم می رسند. مثلاً یک «تسخیر سفارت» می تواند انقلابی به پا کند. یا یک گام عقب نشینی حکومت، این پتانسیل را ایجاد می کند که این چپ زیر و رو شود.

این فکر ریشه در اعماق دارد و از گذشته های دور با ماست. از مانیفست کمونیست، اندیشه های لنین و ماتریالیسم دیالکتیک آموزشی ما که در آنها، دولت بلااستثنا تعزیه گردان معرکه است و مردم همه همیشه تماشای! همواره فریب خورده حکومت!

در این نگاه، حتی طبقه کارگر که سازمان دادن تحولات اجتماعی به او سپرده شده است، تا قبل از تسخیر قدرت سیاسی و تفویض آن به رهبران خویش، نه فقط هیچ کاره به حساب می آید، بلکه مبارزات اتحایه ای اش هم در خدمت سرمایه داری تلقی می شود و در اساس، صاحب ارزشی نیست.

ادامه این تفکر سنتی در ما و در شرایط خارج از کشور سنکوره شده است. باورهائی که بستر و زمینه برای بازنگری و تعمق در آنها نمانده است. بستر رشد افکار، اندیشه ها و تئوری ها محیط زندگی ست. ما حتی در محیط زندگی خارج از کشور هم زندگی نمی کنیم. آیا در این جزیره «مرواریدی» صید می تواند بشود؟! همه تاکید من در کنگره گذشته این بود، که چنین روش کار سنتی به پایان حیات خود رسیده است. دو سال حیات سیاسی تشکیلات ما و چشم انداز مقابل و هماره با سایر تشکیلات های سیاسی سنتی چپ این نگرانی را بیشتر می کند.

نه! ما می باید خود را باور کنیم. که بدانیم تاثیرگذار می توانیم باشیم. که باور داشته باشیم حرف ما در جامعه انعکاسی دارد. به غیر از این، بی هیچ احساس مسئولیتی همه چیز می شود گفت بی آنکه چیزی گفته باشیم. هر شعاری می توان سر داد ولی هیچ اقدامی را نمی توان انتظار کشید. در زندگی واقعی، هیچ آدم عاقلی حاضر نیست یک حرف بی تأثیر را بیست سال تکرار کند. ما شعارهائی را که خود بهتر از همه می دانیم پوچ و بی معناست، تکرار و باز هم تکرار می کنیم. می گوئیم و می گوئیم حرفهائی را که می دانیم در میان مردم خری داری ندارد.

نه! ما می باید مردم را باور کنیم. باید زندگی را باور کنیم. سخن ما باید به دل بنشیند، تا از دل برآید و نه از ایمان! تا برای زندگی باشد و نه به منظور جلای مقدسات. باید راههای عملی مبارزه برای تغییر شرایط سخت زندگی نگرست تا به سنجش تاب و توان و ظرفیت یک حکومت. نه آن مدافع جنبش اصلاحات که با پس رفت اصلاح طلبان دولتی، از اصلاحات دل کنده است، می تواند طرفدار اصلاحات باشد و نه آن مدافع سرنگونی که از اصلاحات دفاع کرده است، می تواند طرفدار سرنگونی به حساب بیاید. کسی که اصلاحات را با خاتمی معنا می کند، طرفدار اصلاحات نیست و کسی که استراتژی سرنگونی را با تاکتیکهای رفرم پی می گیرد، مدافع سرنگونی نمی تواند باشد.

این یکی از بزرگترین مشکلات تشکیلات امروز ماست. نه طرفدار واقعی سرنگونی جمهوری اسلامی ست و نه طرفدار واقعی جنبش اصلاحات. غلظت این دو را افت و خیز حکومت و بالا و پائین رفتن کفه اصلاح طلبان دولتی معین می کند، نه اراده و خواست مردم.

در این مسیر ما به شیوه شماتت انگیزی هم سیاست با رهبری راه کارگر شده ایم. سازمانی که سنت دار یک جریان غیر کمونیست در چپ ایران است. سازمانی که اهل همه تاکتیکها هست برای اینکه با هیچ تاکتیکی نباشد. من تلاش دوستانمان برای پیوند با راه کارگر را به فال نیک می گیرم. تجربه اثبات کرده است که وجود یک نمایندگی برای هر فکر در جنبش، مفیدتر می آید، تا وجود چند سازمان. تشکیلات های متفاوت با عقاید مشابه، هم دیالوگ را برای مجموع جنبش چپ دشوار می کنند. و هم مردم را به سرگیجه می آورند.

البته اگر تعمق کنیم، شکست تلاشهای پیشین وحدت ما با راه کارگر، چندان هم عاری از محتوا نبودند. امروز این نزدیکی فکر و روش، آن مضمون را بی حصار کرده اند. مثل شکست ایده اصلاحات در تشکیلات ما و جایگاه تئوری «سرنگونی» و «بن بست اصلاحات»، همراه با شعار «رفراندم»، در تشکیلات راه کارگر! شعارهای تناقض گونه‌ای که از نظر من برای زندگی نیستند. حرارت شعله‌های خاموشند که می‌خواهند وجود گرما را ثابت کنند.

اشتباه نکنیم!

جنبش اصلاحات قبل از اینکه در جامعه انعکاس پیدا کند، در تشکیلات ما انعکاس پیدا کرده بود. طرح رفرم در ساختار حکومتی جمهوری اسلامی، قبل از اینکه خاتمی متولد بشود، در سازمان اتحاد فدائیان خلق متولد شده بود. بسیاری از ما در کنگره سال ۷۵ و هم آواز با ایده‌های سیاسی جزئی، مبتکر نظریه اصلاحات بودیم. شعار خلق‌ید از روحانیت یا بهتر گفته شود خلق‌ید از ولایت فقیه، یا جدائی دین از دولت، در تشکیلات ما اکثریت داشت. حال چرا ما باید با اتکا به ترازنامه نالایق اصلاح طلبان حکومتی که بعد از طرح شعارهای ما به صحنه آمدند، دست از دفاع از جنبش اصلاحات برداریم، این را نه در عقبگرد جامعه که در روح و کالبد اندیشه‌هایی جستجو می‌توان کرد که ما با آنها زاده شده‌ایم. با آموزش‌هایشان به تئوری تغییر رسیده‌ایم و امروز نفی آنها را انکار خویش می‌دانیم.

برخی از ما راه برونرفت از تناقضی چنین فاحش را در این می‌بینند که شعارهای فوق را با سرنگونی رژیم برابر بگیرند! از این ساده تر نمی‌شود در دام ولایت فقیه افتاد. از این نابخردانه تر نمی‌شود حربه دیکتاتوری را تیز کرد. آنان که اهرم اصلی قدرت را در جمهوری اسلامی در دست دارند، مدعی می‌شوند: کمترین رفرم سیاسی، در نظام اسلامی، باعث تلاشی کل نظام می‌شود. اپوزیسیون رادیکال این حکومت نیز در سوی دیگر ادعا می‌کند: کوچک ترین روزنه در نظام اسلامی، طغیان توده‌ای را با خود دارد. می‌گوید نفی ولایت فقیه طومار رژیم را درهم می‌پیچد! مدعی هستند، جدائی دین از دولت سرنگونی جمهوری اسلامی و رفراندوم، پایان کار حکومت است. پس جز انقلاب به هیچ تحول در این نظام، باور نباید داشت.

کسی که با شعار رفراندوم، سرنگونی را در رأس برنامه سیاسی خود قرار می‌دهد، و کسی که با شعار جدائی دین از دولت سقوط حکومت را نشانه می‌گیرد. چنین فردی اگر جدی باشد و اگر به یک کمک خارجی نظیر موقعیت افغانستان چشم ندوزد، بر او خرده نگیریم، که نه انقلاب و سرنگونی را می‌فهمد و نه مضمون رفراندوم و معنی شعارهای خود را می‌شناسد.

حقیقت را بخواهیم آن حکومت و این اپوزیسیون لازم و ملزوم حفظ شرایط موجودند. هردو خواب آورند و مردم را بجای ایستادگی بر روی خواستهایشان به بازگشت به خانه‌ها دعوت می‌کنند. هر دو مردم ترسانند و اراده آنها برای تغییر شرایط را تضعیف می‌کنند. هردو دیکتاتور پرورند و به روح سمج ایستادگی در برابر رفرم، برای طرفداران استبداد دینی در حکومت، زمینه‌های عالی توجیه می‌سازند! اولی مظهر توتالیتاریزم و محتوای استبداد است و دومی به دوام این استبداد خدمت می‌کند.

در تاریخ معاصر ایران از اینگونه خدمات زیاد ثبت شده است. تجربه، زمینه‌های سیاسی نوینی را به ما دیکته می‌کند. از دایره تنگ قدرت باید به در آید. از این پنجره باید بیرون شد. چپ نیازمند هوای تازه است. بگشائیم این روزنه را. قدم در راه برآمد مردم بگذاریم. ۱

تزهایی برای طرح یک برنامه!

۱- برنامه سیاسی و حزب سیاسی

در میان اکثر نیروهای چپ، برنامه به عامل تشخیص تبدیل گشته است، جنبه‌های نظری و اصول‌گرایی در آن بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد تا وجه عملی و کارکردی آن. بیشتر این سخن مارکس فراموش می‌شود که: یک گام عملی مهمتر از یکصد برنامه است.

برنامه سیاسی، وجه تشخیص و وسیله اعلام وجود نیست، نقشه‌ای برای اجراست. تصویر روشنی‌ست از وضعیت پیش‌روی جامعه و آینده‌ای که می‌تواند به آن دست پیدا کند. برنامه سیاسی هدف حزب نیست، راستای هدف جامعه است. به سخن دیگر، درخواستهای جامعه، هدف و برنامه حزب را تعیین می‌کند. در تعریف سنتی، این رابطه وارونه شناخته می‌شود. بدین معنا که هدف حزب، اهداف و مطالبات جامعه را معین می‌سازد. حزب نسبت به جامعه در موقعیت مقدم قرار می‌گیرد. در فکر مارکس، تا پیش از کمون پاریس، تقدم جامعه بر حزب

بسیار برجسته است. او با اتکاء به نقش مقدم جامعه، طبقه کارگر را از دخالت هژمونیک بر انقلاب فرانسه برحذر می‌دارد و بلانکیسم را به مثابه اراده‌گرایی آنارشویستی مورد انتقاد قرار می‌دهد.

وقتی کمون شکست می‌خورد، محتوای انتقاد مارکس به دلایل شکست کمون پاریس، متوجه انتقاد به خود او می‌شود. او دلایل خویش را از اهداف تاریخی پیش روی اروپا را به عوامل تاکتیکی خلاصه می‌کند که کمون پاریس می‌توانست برای پیروزی، از آنها پرهیز نماید.

مارکس با این ارزیابی، عنصر تحول را از جامعه به سوی حزب انقلابی و عنصر آگاهی توجه می‌دهد. بعد از مارکس، متفکران بزرگی نظیر آلتوسر و گرامشی به نظرات مارکس، قبل از کمون پاریس، توجه نشان می‌دهند. اما انگلس و لنین به منزله اتوریت‌های بزرگ جهان چپ، دوگانگی مارکس را با خصلت‌بندی کمون به مثابه نقطه تحول در یک دوره‌بندی تاریخی، به نفع تفوق حزب، توجیه می‌کنند و تعریف تازه‌ای را از مضمون حزب در آموزش‌های سوسیال دموکراسی اروپایی و برای نیروی چپ جهانی به ارث می‌گذارند. در این آموزش‌ها، حزب در تحولات اجتماعی نقش تعیین‌کننده برعهده می‌گیرد. در طرح لنین، انتقال عنصر آگاهی از الیت روشنفکری بالای حزب، یعنی رهبری به سبب انقلابی و اعمال آن از طریق این طبقه، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا، به جامعه، نقش حزب به صورت افراطی عمده می‌شود و وظایف آن بر شرایط جامعه پیشی می‌گیرد. ایده راه رشد غیرسرمایه‌داری لنین با این فکر متولد شد. در پرتو این ایده، انقلاب ۱۹۱۹ مغولستان عقب مانده، سوسیالیستی ارزیابی گردید.

حزب با این فکر و تحت اتوریت انقلاب اکتبر، به مثابه مظهر آگاهی و مافوق جامعه به آموزش چپ غیر اروپائی بویژه در میان جوامع در حال رشد نظیر چپ کشور ما تبدیل شد. در این نگاه، جامعه منفعل است، حزب فعال. جامعه وسیله تحول است، حزب عامل تحول! مضمون و شکل چنین حزبی الزامات وجودی آنرا می‌طلبد.

لغو دموکراسی یعنی تبعیت یا انشعاب، ایدئولوژی‌زاسیون، حزب طبقاتی و رابطه چوپان رمگی، به لحاظ مضمونی و ساختار تشکیلاتی حزب لنینی که قوانین ذاتی خود را از مقاله‌های "چه باید کرد؟" و "یک گام به پیش..." اتخاذ می‌کند، اشکال و قواعد چنین حزبی را می‌آفریند. نتیجه فاجعه‌بار اما، غلبه توتالیتریسم در اینگونه احزاب و نفی حقوق فرد توسط این نیروی توتالیتر بوده است.

عامل دیگر خصلت‌بندی حزب با توجه به نقش عاملیت آنست. خصلتی با انقلابی یا رفرمیستی بودن حزب تعریف می‌شود. به این مسئله در بخش دوم پرداخته‌ایم. آنچه در پایان این سخن اهمیت دارد یک ارزیابی خلاصه از وضعیت ساختاری و مضمونی حزب در باورهای نیروهای چپ ماست. به لحاظ ساختاری در اکثر نیروهای چپ یک تحول بزرگ صورت گرفته و پایبندی به قوانین سنتی تقریباً ضعیف می‌باشد. این تغییر نقطه قوت و فقدان یک تئوری حاکم بر این تغییر، ضعف بزرگ آنست. ما می‌بایست تا آنجا که در توان داریم چنین تغییری را با نقد گذشته و با اتکاء به قوانین حاکم بر آنها به امری پرورش یافته در میان نیروهای چپ تبدیل کنیم.

در رابطه با مضمون اما، حافظان مضامین گذشته در آموزش‌های ما همچنان جایگاه معتبری دارد. یکی از دلایل طولانی شدن عمر سنت در چپ، حاکمیت استبداد مذهبی در کشور ما و بدیل مقابل آنست. عمده نیروهای چپ ضرورت چگونگی این بدیل را از ماهیت قدرت سیاسی و نحوه عمل آن نتیجه می‌گیرد و نه ملزومات جامعه و اهداف آن.

این نتیجه‌گیری انطباق کامل با تمایلات سنتی چپ دارد. انطباق این دو به درازی عمر مضامین سنتی در جریان‌ات چپ ایران کمک می‌کند.

بگو چگونه می‌اندیشی، تا بگویم سیاست‌های مورد نظر تو صحیح هستند یا نادرست! نه! ما نیازمند یک حزب اجتماعی هستیم. حزبی فراگیر با شکل و مضمونی منطبق بر شرایط زمانه. حزبی طرفدار سوسیالیسم و دموکراسی با ارائه راهبیهایی برای رسیدن به درخواست‌های روزمره و تاریخی جامعه ایران. در مورد ساختار چنین حزبی، من پیش از کنگره کنونی، مطالبی را منتشر کرده‌ام و روی آن مکث نمی‌کنم. آنچه تأکید روی آنرا به اختصار لازم می‌دانم، اشاره به محتوای حزبی است ایدئولوژی‌زدائی شده در برنامه و سیاست. حزبی که تنها با برنامه سیاسی و اهداف پیش رو تعریف می‌شود و نه اینکه متعلق به کدام طبقه است و باید باشد. بگذار نیروی جامعه با توجه به بازتاب منافع خویش در برنامه حزب، به آن تعلق پیدا کنند.

معیارهای درستی یا نادرستی چنین برنامه سیاسی را، شرایط مختص جامعه از یک طرف و چگونگی پیشبرد آن از سوی دیگر تعیین می‌کند و نه اصول و قواعد از پیش طراحی شده!

نکته مهم دیگر اینکه، عبور از تفکرات سنتی و تأکید بر عدم انطباق آنها با ملزومات کنونی جامعه، به هیچ رو به معنای گسست از سنتها و تجربیات تاریخی پشت سر ما نیست. آن چپی که با روی آوری به مدرنیسم، از سنت گسست می‌کند. نه فقط به تجربیات ارزشمند پیشین چشم می‌گذارد، بلکه مهمتر از آن، همان اراده‌گرایی را دامن می‌زند. مدرنیته به این اعتبار مدرنیته است که ریشه در سنت دارد و نه در مجزا کردن خود از آن، مدرنیته سنت را نفی می‌کند، انکار نمی‌کند.

مدرنیته اگر به سنت تکیه نداشته باشد، پیدایشی نوظهور و بدون تاریخچه است. ما طرفداران سوسیالیسم آرمان خود را از تجربیات یک سنت تاریخی می‌گیریم. تجربیاتی که در اندیشه‌های سوسیالیستی قبل از مارکس، مانیفست کمونیست، انترناسیونال‌ها و سوسیال دموکراسی اروپایی تا فرازهای بلشویسم و جنایات استالین و توتالیتاریسم اردوگاه سوسیالیستی را در برمی‌گیرد. اینها همه و همه با تمامی نقاط قدرت و ضعف با ما بوده است. حزب ما در عین حال که بر تجارب این گذشته متکی است، پاسخگوی جنایات آنها نیز باید باشد.

حزب مطلوب ما نه یک حزب طبقاتی، که یک حزب اجتماعی است. حزب سازمانگر تمامی جنبشهای مترقی اجتماعی. حزبی که تمامی نیروهای تحول سوسیالیستی را اعم از مذهبی و لائیک و با هر عقیده‌ای می‌تواند فرا بگیرد.

۲- انقلاب یا رفرم!

حزب انقلابی، حزب رفرمیسم، حزب طرفدار سوسیالیسم و دموکراسی! خصلت‌بندی حزب سیاسی با اشکال مختلف مبارزه توده‌ای تعیین نمی‌شود! خصلت‌بندی حزب یا شکل مبارزه، محصول یک تفکر مکانیکی و نتیجه همان ایدئولوژی‌سالاری و حزب‌سالاری است. حزب انقلابی، حزب صاحب مدال، حزب قهرمان دو ماراتن مبارزه تاریخی بشریت در دوره‌های طولانی است که نقطه عطف خود را در انقلابات به ظهور رسانده است.

حزب انقلابی، موجودیت خود را با نقاط عطف تاریخ توضیح می‌دهد و نه با تاریخ و پروسه مبارزات طولانی و دائمی که همیشه و همواره، با آهنگ متفاوت و به اشکال گوناگون پیش می‌روند. حزب انقلابی همواره خلق‌الساعه بوده است، در حالیکه هیچکدام از انقلابات پیشین در هیچ نقطه از جهان، خلق‌الساعه نبوده‌اند. احزاب انقلابی همیشه در دوره‌های استثنائی تاریخ برآمد کرده‌اند و در دورانهای عادی زندگی تاریخی به تحلیل رفته‌اند.

اولین برآمد حزب لنین در روسیه نتیجه التهاب انقلاب ۱۹۰۵ بود و دومین زمینه. رشد بلشویسم محصول انقلاب فوریه. انقلاب اکتبر نیز بخشی از انقلاب فوریه بود و نه مستقل از آن. آرایش انقلابی بمثابة یک تشخص در احزاب چپ اروپا نخست در پی آمد انقلابات سالهای ۵۰-۱۸۴۸، سپس انقلاب کمون و نیمه انقلاب سالهای ۲۰-۱۹۱۹ آلمان و فرانسه، دوران جنگ مقاومت، رونق گرفتند. در تعابیر لنین از انتقال انقلابات از اروپا به شرق، سوسیال دموکراسی اروپائی به "منجلا ب رفرمیسم" می‌غلطد و احزاب انقلابی، در فضای انقلابی شرق (ایران، چین و روسیه) چشم می‌کشایند. امروز در میان چپ انقلابی ما، آیا نیرویی هست که از ایجاد یک حزب انقلابی در اروپای امروز سخنی بگوید؟ اگر نه چرا، چون زمینه‌ای نیست؟! چرا یک چپ انقلابی در انتخابات اخیر فرانسه چه بسا برای تودهنی به "لوپن" ممکن است در انتخابات آینده به حزب راست (شیراک) رأی بدهد، ولی در ایران حمایت انتخاباتی از خاتمی در برابر هاشمی رفسنجانی و ولی فقیه شرم باید داشته باشد؟ چون زمینه انقلاب هست؟

سئوالهای غلط به هیچ رو پاسخ صحیح ندارند. خصلت حزب با انقلابی و رفرمیسم توضیح داده نمی‌شود. افتخار انقلابی، اصل براندازی، حزب ایدئولوژیک و مخالفت با دموکراسی تماماً حلقه‌های به هم پیوسته‌ای از زنجیر حزب سالاری هستند. اکثر چنین احزابی انقلاب و براندازی را با تشخص خلط می‌کنند. با برنامه سیاسی مورد نظر جامعه توضیح نمی‌دهند. در هیچ کجای جهان، هیچ انقلابی از پیش توسط جامعه در دستور گذاشته نشده است و در دستور گذاشته نمی‌شود.

تکرار می‌کنم. این حکومتها بوده‌اند که همواره انقلابات را به جوامع دیکته کرده‌اند. به همین دلیل حزب انقلابی خود را نه با جامعه که با حکومت توضیح می‌دهد.

در میان نیروهای برانداز چپ خارج از کشور، کمتر تردید باید کرد که اکثرشان نگران پیشرفت اصلاحات در ایران بوده‌اند و امروز از شکست اصلاح‌طلبان دولتی برای حفظ و بقای موجودیتشان نمی‌زوانند خرسند نباشند. انقلاب و رفرم، دو شکل متفاوت از یک مضمون است. این مضمون را مبارزه دائمی برای تغییر شرایط بهتر زندگی رقم می‌زند. حزب سیاسی چپ با این مضمون تعریف می‌شود. با شکل مبارزه تعریف نمی‌شود.

مبارزه برای دستیابی به درخواستهای جامعه، مبارزه برای تغییر شرایط زندگی، مبارزه برای اصلاحات، مبارزه‌های پایدار، دائمی و محصول ارادهٔ جامعه و غیرقابل شکست است. الگوهای انقلابی اما، موقتی، ناپایدار و محصول تقابل حکومت و مردم در یک شرایط استثنایی هستند.

دخالت حزب انقلابی در مبارزات دائمی، قائم به انگیزه‌های نیست و از شرکت در آن قادر نمی‌شود اشتباهی حزب‌سالاری خویش را سیراب کند. به همین دلیل حزب انقلابی، در شرایط آرام، یعنی شرایطی که مبارزهٔ دائمی توده‌های مردم جریان دارد، خود را با شعار تدارک انقلاب سرگرم می‌کند. بر این اساس مبارزهٔ دائمی مردم برای اصلاحات انتقادی - سیاسی، چنانچه منطبق با معیارهای حزب انقلابی و در خدمت آن نباشد، در خدمت ارتجاع تلقی می‌شود.

اینجا، اهداف و وظایف حزب در سه کلمه خلاصه می‌شود: ۱- حزب سیاسی انقلاب را تدارک می‌بیند، ۲ - انقلاب را سازمان می‌دهد و قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند؟ ۳- اهداف تعالی بخش خود را برای سعادت جامعه به آن تحمیل می‌نماید. این اندیشه‌ای است که برای بقای خود نخست می‌باید حق فرد را در جامعه و به مثابه پایهٔ دموکراسی در جامعهٔ مدنی پایمال نماید. حال این اندیشه کمونیستی باشد یا اسلامی و یا متکی به هر فرقهٔ عقیدتی، تفاوتی نمی‌کند.

مبنای توتالیتراریسم نفی حق فرد است. پا گذاشتن روی حق فرد به بهانهٔ دفاع از حقوق جامعه و مستحیل کردن حق شهروند برای حفظ حرمت نظام انقلابی، جبر این ساختار فکر است. مقابله با توتالیتراریسم حزبی و نفی حزب ایدئولوژیک، تنها با حذف ایدئولوژی از برنامه و به رسمیت شناختن حق آزادی عقیده و حقوق فرد، به ظهور نمی‌رسد. در تمامی عرصه‌های کار حزب، آنجا که عامل اراده جایگزین ضرورت‌های زندگی اجتماعی می‌شود، ایدئولوژی سالاری برقرار مانده است. حزبی که با افتخار یک شعار سیاسی را بیست سال تکرار می‌کند، بی آنکه به دلایل این تکرار بیندیشد، خود اسیر حلقه‌های خویش است.

بیانیم نیروهای یک حزب چپ واقعی باشیم. طرفداران سوسیالیسم، مدافعان عدالت و دموکراسی در ایران، به مرحله‌ای از رشد رسیده‌اند که حزب واقعی خود را با برنامه‌ای سیاسی پیش‌رویی جامعه و رشد دهنده مبارزات دائمی، بسازند.

دیکتاتوری مذهبی حاکم بر جامعه بازدارندهٔ چنین حزبی نیست و نمی‌تواند باشد اگر ما بتوانیم با جنبش روشنفکری ایران نه از طریق شعارهای برانداز حکومت، بلکه با یاری رساندن برای پیشبرد مبارزات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی درون جامعه پیوند برقرار کنیم. بیانیم راه‌های این پیوند را بیابیم.

۱ - این سخن بدان مفهوم نیست که حرکت با مردم را باید اصل کنیم. اکثریت جامعه چه بسا، در خدمت ارتجاع قرار بگیرد. فرق است بین شرایطی که مردم چشم به عقب داشته باشند و شرایطی که آینده بهتری را برای خود جستجو می‌کنند. هنر سیاسی، تشخیص واقعی این هر دو شرایط است.
